

وقتی بورخس برآشفته می‌شد



دکتر یزدان منصوریان

عضو هیئت علمی دانشگاه چارلز استورت استرالیا <http://ymansourian.ir>

مقدمه

ماریوبارگاس یوسا، نویسنده نامدار امریکای لاتین و برنده نوبل ادبیات ۲۰۱۰، در کتابی با عنوان «چرا ادبیات؟» می‌نویسد: بورخس همیشه از این پرسش که «فایده ادبیات چیست؟» برآشفته می‌شد. او این پرسش را ابلهانه می‌شمرد و در پاسخ آن میگفت «هیچ کس نمی‌پرسد فایده آواز قناری و غروب زیبا چیست». اگر این چیزهای زیبا وجود دارند و اگر به یمن وجود آنها، زندگی حتی در یک لحظه کمتر زشت و کمتر اندوه‌زای می‌شود، آیا جستجوی توجیه عملی برای آنها کوتاه‌فکری نیست؟» (ص. ۱۲). هر چند یوسا به اختصار پاسخ بورخس را نقل کرده و تا حدودی دلایل دلخوری او را توضیح می‌دهد، اما بدیهی است که این تمام ماجرا نیست و نویسنده نامداری همچون خورخه لویس بورخس با آن شهرت جهانی در ادبیات داستانی حتماً خیلی حرف در این زمینه داشته است.

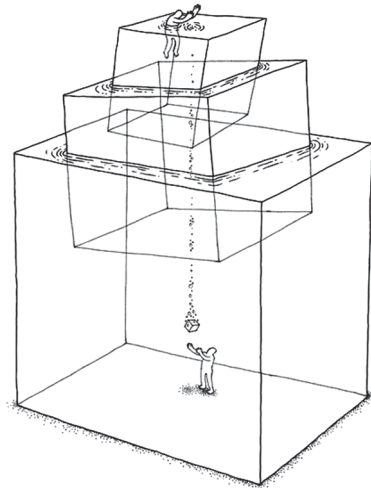
ثابت کند. افزون بر این با توجه به تعریفی که او ممکن است از معنی و مفهوم «فایده» داشته باشد چه بسا ادبیات فعالیت بی‌فایده محسوب شود. زیرا با ادبیات نه می‌توان به ثروت با‌آورد رسید، نه پست و مقامی در انتظار دوستداران ادبیات است و نه زندگی در این عرصه می‌تواند شهرت ناگهانی به ارمغان آورد. بنابراین، در دنیایی که ارزشهایش معمولاً بر مدار ثروت، قدرت و شهرت تعریف می‌شود ادبیات نه تنها سودآور نیست که گاه تاوان سنگینی هم دارد. چه بسیارند نویسندگانی که در طول تاریخ و در گوشه و کنار جهان به خاطر ادبیات به زندان رفته‌اند، تبعید شدند یا حتی به قتل رسیده‌اند. بنابراین، سنجش سودمندی ادبیات با مترو معیارهای مادی راه به جایی نمی‌برد.

اکنون ممکن است پرسید سرانجام تکلیف این پرسش چه می‌شود؟ آیا واقعاً ادبیات فایده‌ای دارد؟ اطمینان دارم شما بهتر از من می‌دانید که ادبیات سرشار از سود و ثمر است. زیرا اگر دل در گرو خواندن، نوشتن

حالا به نظر شما چرا بورخس از این پرسش عصبانی می‌شده؟ من می‌توانم حدس‌هایی بزنم. زیرا به نظرم طرح این پرسش به تنهایی برای خشم نویسنده‌ای در جایگاه او کافیست. زیرا اگر کسی اندک آشنایی و همنشینی با ادبیات داشته و حتی یک بار لذت خواندن داستان یا رمانی ناب را چشیده باشد بعید است چنین پرسشی مطرح کند. درست مثل این است که پرسیم عشق چه فایده‌ای دارد یا مهربانی، آزادی، شادی یا هر یک از ارزشهای ناب زندگی چه سودی دارند. حال تصور کنید بورخس که عمرش را به پای ادبیات صرف کرده و از جان برای این بنای شکوهمند کوشیده است چطور می‌تواند تمام عشق و امید خود به ادبیات را در چند جمله کوتاه به تصویر بکشد. آن هم برای مخاطبی غریبه با ادبیات! زیرا در پشت همین پرسش ساده چند فرض پنهان نهفته است. نخست آنکه آن فرد به خیال خود تقریباً مطمئن است که ادبیات فایده‌ای در خور توجه ندارد و با طرح این مسئله بیشتر می‌خواهد درستی فرض خود را

هرابتدالی نمی دهند و برای رسیدن به مقام و منصب حاضر به انجام هر معامله ای نمی شوند و به این ترتیب خود را از بسیاری مهلکه ها می رهند.

هر چند بر شمردن فایده های ادبیات به مراتب فراتر از مجال این یادداشت مختصر و توان ناچیز نویسنده است. اما به عنوان یک دوستدار کوچک ادبیات به چند نکته اشاره می کنم. به امید آنکه هر یک از این مقوله ها زمینه ای برای جستجوی بیشتر در این عرصه باشد. بی تردید ادیبان و استادان ادبیات با دیدگاه تخصصی خود فهرستی بسیار مفصل تر و دقیقتر از این دارند که مشتاقان می توانند به آثارشان مراجعه کنند. آنچه من در اینجا درباره فواید ادبیات نوشته ام به پنج مقوله تقسیم می شود: تمرین تخیل و پرورش خلاقیت، یادآوری و پیکار با فراموشی، تمرین مدارا و تجربه زندگی اخلاقی، آشنایی زدایی و تجربه زیبایی شناسی، تجربه زیستن در اقلیم حضور.

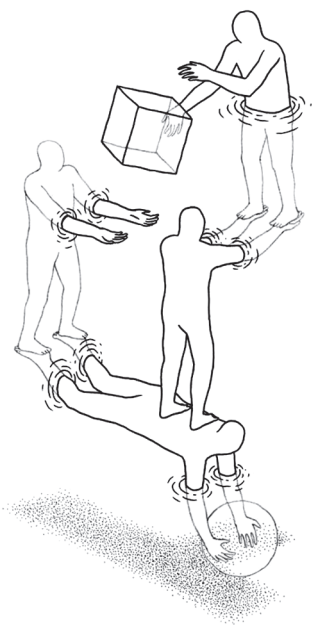


و ادبیات نداشتید اکنون اینجا نبودید. پس شما باید دوستدار ادبیات باشید که الان مشغول خواندن این متن در این مجله هستید. اما همانطور که می دانید جنس این سود با آنچه در بازار و اقتصاد و سیاست ارزیابی می شود از اساس و بنیاد متفاوت است. بله ما با ادبیات پولدار نمی شویم، اما از چنگال آزمندی رها می شویم و به بی نیازی می رسیم. کسی با ادبیات به مقام و قدرت نمی رسد، اما ادبیات ناچیزی و گذرا بودن پست و مقام را به آدم می آموزد تا در حسرتش نباشد و افسوسش را نخورد. بنابراین، ادبیات جان آدم را می پرورد نه جیب آدم را. به قول سعدی که در باب ششم بوستان می گوید: خردمند مردم هنر پرورند، که تن پروران از هنر لاغزند و در ادامه می افزاید: خنک نیکبختی که در گوشه ای؛ به دست آرد از معرفت توشه ای. با همین توشه معرفت است که ادبیات انسان های فرهیخته و فرزانه تربیت می کند. کسانی که برای رسیدن به ثروت بیشتر به هر کاری دست نمی زنند، برای رسیدن به شهرت تن به

ادبیات، تمرین تخیل و پرورش خلاقیت

ادبیات قلمرویی گسترده برای تمرین تخیل و پرورش خلاقیت است. توانایی برای تخیل از آن جهت اهمیت دارد که قدرت تخیل ظرفیت های تازه ای از زیستن را در اختیار ما قرار می دهد. تخیل به ما اجازه می دهد که تسلیم آنچه واقعیت مسلط و مسلم خوانده می شود نشویم. البته ما با تخیل واقعیت را انکار نمی کنیم و آن را نادیده نمی گیریم. بلکه با نزدیک شدن به حقیقت از واقعیت حاکم عبور می کنیم. حرکت به سوی شرایطی که هنوز نیست اما می تواند باشد. زیرا ما برای رسیدن به هر وضع مطلوبی باید ابتدا بتوانیم آن را در ذهن خود ترسیم کنیم و این کار با تخیل ممکن است. اما بدون تصور وضعیت مطلوب اصلاً مقصدی برای رسیدن نیست و حرکت ما در مسیر روشنی نخواهد بود.

در نتیجه نویسنده در ذهنش جهانی را خلق می کند که قبلاً نبوده یا هنوز نیست اما می تواند باشد. گاه این



جهان آرمانی و دوست داشتنی است؛ و گاهی کاملاً بر عکس نویسنده با توجه به اوضاع حاکم بر جامعه از احتمال وقوع آینده‌ای هولناک مطلع می‌شود و با خلق آن در اثرش می‌کوشد به ما هشدار دهد که در آینده چه چیزی در انتظار ماست اگر امروز کاری نکنیم. نمونه‌های آن در ادبیات جهان بسیار است. آثاری که با عنوان «پادآرمان شهری» یا «ویران شهر» شناخته می‌شوند در این گروه قرار دارند. کتاب‌هایی همچون «مزرعه حیوانات» و رمان ۱۹۸۴ هر دو به قلم جورج اورول، «دنیای قشنگ نو» به قلم آلدوس هاکسلی و «سرگذشت ندیمه» به قلم مارگارت اتوود مثال‌هایی در این زمینه‌اند.

به این ترتیب ما با خواندن رمان، داستان و سایر گونه‌های ادبی می‌توانیم خود را در زمان و مکان دیگری تصویر کنیم و این سفر معنوی افق‌های تازه‌ای پیش روی ما خواهد گشود. ضمناً لازم است بر این نکته تأکید کنم که تخیل با خیال‌بافی فرق دارد. خیال‌بافی گریز از واقعیت است. اما تخیل تصور واقعیت به شیوه‌ای تازه‌ای است. تصور آنچه که هنوز نیست و یک ذهن ماهر در تخیل می‌تواند آن را خلق کند. به همین دلیل توانایی در تخیل نخستین گام برای خلاقیت است. متاسفانه خلاقیت از جمله مفاهیمی است که گرفتار کلیشه شده است. بسیاری گمان می‌کنند خلاقیت یعنی اختراع دستگاهی تازه. در حالی که خلاقیت مفهومی به مراتب فراتر از آن است. رولومی - روان‌شناس مشهور آمریکایی - در کتابی با عنوان «شجاعت خلاقیت» تلقی متداول از این مفهوم را به چالش می‌کشد. به باور او خلاقیت نه الزاماً نیازمند نبوغ است و نه همیشه محصول محرومیت؛ بلکه مستلزم شجاعت و محصول مواجهه شجاعانه انسان با جهان است. خلاقیت یعنی تسلیم نشدن در برابر روزمرگی و در انداختن طرحی نو برای ساختن زندگی بهتر و ادبیات در پرورش این روحیه موثر است.

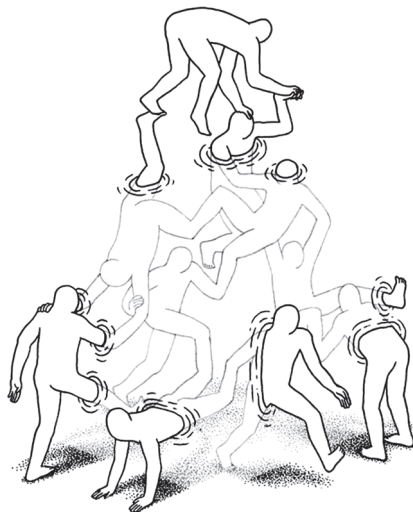
چشم‌اندازی بالاتر از امور جاری روزانه تماشا کنیم و این دستاورد بزرگی است. دیدگاه زنده‌یاد عباس کیارستمی در این زمینه بسیار خواندنی است: «یک بار از من سؤال کردند که آیا پایه و اساس هنر ایران شعراست. گفتم به نظرم می‌رسد اساس تمامی هنرها شعر باشد. هنری یعنی کشف و شهود، هویدا کردن داده‌های جدید. شعر ما را به تعالی می‌رساند. به ما کمک می‌کند از روزمرگی بگریزیم. و این گریز همان هنر است. بیان هنری، جهانی را پیش رو می‌آورد که از چشم انسان پنهان است. فراسوی واقعیت می‌رود و به حقیقت نفوذ می‌کند. به ما اجازه می‌دهد هزاران فرسنگ از زمین فاصله بگیریم و از آن بلندبا به جهان نگاه کنیم. شعر به جزاین نیست. فقر یعنی جهانی بدون هنر و بدون شعر.» (ص ۴۴)

ادبیات، یادآوری و پیکار با فراموشی

ادبیات در پیکار مداوم با فراموشی است. فراموشی مهربانی، آزادی، آزادگی و همه ارزش‌هایی که در روزگاران

در نهایت، ادبیات می‌تواند ما را از مرداب روزمرگی بیرون آورد. زیرا به ما فرصت می‌دهد جهان را از

«وقتی هیچ امیدی نیست این وظیفه ماست که خلقش کنیم». افزون بر این ارزش های ادبیات نیز خود همیشه در معرض خطر فراموشی هستند. زیرا در هجوم روزمرگی ممکن است برخی جایگاه ادبیات را از یاد ببرند. بویژه زمانی که برخی می کوشند ضرورت وجود ادبیات را در زندگی انکار کنند. آنان معمولاً از مغالطه های متداولی بهره می گیرند. مثلاً می گویند مردم غم نان دارند و دیگر مجالی برای ادبیات نیست؛ یا می گویند در دنیای پر آشوبی که آکنده از بحران است سخن گفتن از ادبیات حوصله و دل خوش می خواهد. اما ادعای آنان به دلایل متعدد نادرست است. نخست آنکه اگر قرار بود ادبیات متعلق به آدمهای مرفه باشد آنگاه پولدارها که غم نان ندارند باید از بامداد تا شامگاه رمان می خواندند! اما همه می دانیم که این گونه نیست. درباره ادعای دوم نیز یادآوری دو نکته مهم است. نخست آنکه تاریخ بشر هرگز عاری از بحران نبوده است. اما ادبیات خود راهی برای بحران زدایی و خشونت زدایی از جامعه است. ادبیات باعث می شود آدم ها درباره بی عدالتی، ستم و همه مصائب بشری بیشتر فکر کنند و راههایی برای مقابله با آن بیابند. ادبیات روح رنجور آدمی را تسلی می دهد و به او توانی دوباره برای مهربانی، نوع دوستی و مهرورزی می بخشد.



سرد و سخت در خطرند. ادبیات به شیوه های گوناگون با فراموشی می جنگد و شگردهای خاص خودش را در این عرصه دارد. مثلاً رمان های تاریخی یکی از شیوه های پیکار با فراموشی تاریخی است. زیرا ادبیات رخدادهای تاریخی را از قالب گزارش ساده وقایع فراتر می برد. به عنوان نمونه رمان «جنگ و صلح» تولستوی در کنار ارزش ادبی خود روایتی از تاریخ روسیه در قرن نوزدهم است. مثال آن در ادبیات فارسی رمان «سوشون» به قلم سیمین دانشور است. این اثر گرانبه روایتی از پیامدهای فاجعه بار جنگ جهانی دوم بر زندگی مردم ایران و روایت مبارزه آنان با سلطه و استعمار انگلستان در آن دوره تاریخی است.

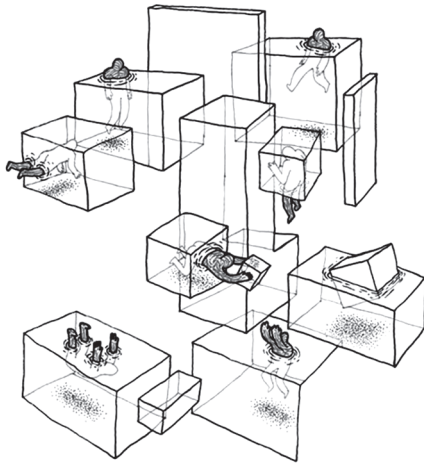
پیکار ادبیات با فراموشی در واقع نبردی بی وقفه برای پاسداری از ارزشهای در معرض خطر است. مثلاً فراموشی همیشه آغاز ناامیدی است؛ اما ادبیات می تواند امیدهای تازه خلق کند. ادبیات و امیدواری خود مقوله مفصلی است. به قول آلبر کامو که می گوید:

ادبیات، تمرین مدارا و تجربه زندگی اخلاقی

ادبیات ظرفیت روحی آدم را تقویت می کند تا ماهیت خیلی چیزها را بهتر بشناسد. در نتیجه کسانی که با ادبیات آشنا و همنشین هستند می توانند افراد بهتری باشند و برای خودشان و جامعه ای که در آن زندگی می کنند منشا خیر و برکت شوند. این یکی از دستاوردهای ادبیات است که نمی توان بر آن قیمت گذاشت یا رفت و از بازار خرید. آنچه ادبیات به ما می بخشد بیش از آنکه از جنس «داشتن» باشد از جنس

1. Where there is no hope, it is incumbent on us to invent it. Albert Camus

«شدن و بودن» است. ما با ادبیات ممکن است چیز زیادی - از جنس آنچه در روزگار ما سودمند تلقی می‌شود - به دست نیاوریم، اما با کیمیای ادبیات می‌توانیم به آدم‌هایی شکیباتر، شجاعتر و شایسته‌تر تبدیل شویم و برخورداری از هریک از این ویژگی‌ها سرمایه‌ای گرانقدر است.



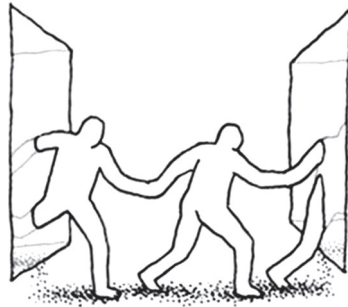
افزون بر این، در ادبیات ناب رقابت معنی ندارد. نه اینکه در عمل وجود ندارد. بلکه رقابت هست. اما هر چه این رقابت بیشتر می‌شود کسانی که درگیر آن هستند از روح ادبیات دورتر می‌شوند. زیرا ادبیات اصیل میدان مسابقه نیست که برنده و بازنده داشته باشد. ادبیات عرصه‌ای است برای جستجوی حقیقت، بازتاب زیبایی، ستایش آزادی و پاسداری از همه ارزش‌های نیک انسانی است. هر چه نویسنده‌ای بیشتر به این ارزشها پایند باشد، اقبال بیشتری برای ماندگاری در تاریخ دارد. آثاری که کلاسیک شده‌اند از همین ویژگی برخوردارند. اگر به آثار کلاسیک جهان بنگرید موضوع روشن خواهد شد. هیچ اثر ادبی ماندگاری در دنیا برای رقابت با آثار دیگر نوشته نشده است؛ و هیچ یک ماندگاری خود را مدیون پیروزی در میدان رقابت نیست. مثلاً اگر آثار نویسندگانی همچون داستایفسکی، تولستوی یا چخوف - که هموطن و هم عصر بودند - در ادبیات جهان جاودانه شدند فقط به دلیل محتوای ارزشمند آثارشان است نه اینکه هر کدام می‌خواستند بر دیگری سبقت بگیرند. در مثالی دیگر حافظ در دیوان خود از مضامین و سبک شاعران پیشین بهره گرفته است. رد پای جهان‌بینی خیام، داستان‌های شاهنامه و تاثیر سبک غزل‌سرایی خواجه‌ی کرمانی و سعدی بر غزل‌های حافظ آشکار است. اما رقابتی میان آنان نیست. زیرا هریک به سهم خود کوشیده‌اند راوی حقایق زندگی باشند.

دارد و این سرنوشت بیش از هر چیز در دست خوانندگان است. تاروزی که مردم اثری را می‌خوانند آن متن زنده است. مثلاً آثار فردوسی، خیام، عطار، مولانا، سعدی، حافظ و همه ستارگان آسمان ادبیات ایران بعد از قرن‌ها هنوز زنده‌اند. چون مردم این آثار را انتخاب کرده‌اند. اما نام و نشانی از شاعران دربار سلاطین در میان نیست. در حالی که شاعران درباری مورد تایید حکومت زمان خود بودند. اما تاریخ نشان داده که هیچ اثری با حمایت حاکمان ماندگار نشده است. ادبیات همیشه متعلق به مردم بوده و هست. حاکمان جبار در طول تاریخ بسیار کوشیده‌اند که با آزار و تبعید و حتی قتل نویسندگان و شاعران وفادار به حقیقت صدای آنان را خاموش کنند. غافل از اینکه اگر نویسنده‌ای یا شاعری حرفی از جنس حقیقت نوشته باشد نمی‌توان آن سخن را از صحیفه هستی زدود. به قول حافظ: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق؛ ثبت است بر جریده عالم دوام ما.

ادبیات، آشنایی زدایی و تجربه زیبایی‌شناسی

علاوه بر این، رقابت در عرصه ادبیات بیهوده است. زیرا در نهایت سرنوشت آثار ادبی را خوانندگان تعیین می‌کنند. هر اثر ادبی که متولد می‌شود سرنوشتی متفاوت

ادبی هستند. حتی فیلم‌هایی که براساس واقعیت‌های تاریخی ساخته شده‌اند نیاز به فیلمنامه قوی و منسجم دارند که بتواند آن رخداد تاریخی را به روایتی دیدنی و شنیدنی تبدیل کند. آیا کارگردان می‌تواند براساس یک سند تاریخی یا منابع روزنامه‌نگاری یا اسناد آرشیوی فیلم بسازد؟ اما ادبیات از امور عادی و معمولی زندگی آشنایی زدایی می‌کند و به زندگی معمولی رنگی از هنر و زیبایی می‌بخشد. زیرا ادبیات می‌تواند از زندگی «آشنایی زدایی» کند. آشنایی زدایی یعنی دوباره دیدن دنیای آشنای پیرامون از منظری تازه و از دیدگاهی نو برای کشف حقایق پنهان در آن.

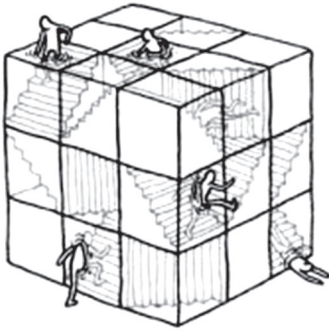


ویکتور بوریسویچ شک洛夫سکی (۱۸۹۳ - ۱۹۸۴) نویسنده و منتقد نامدار روس از جمله متفکرانی است که در این زمینه اندیشه‌هایی خواندنی دارد. براساس نظریات او آشنایی زدایی در ادبیات در سه سطح رخ می‌دهد: زبان، مفهوم و اشکال ادبی. گام نخست در قلمرو زبان است. به این معنا که نویسنده با بهره گرفتن از ظرفیت‌های زبان امور عادی زندگی را به شکلی ویژه بیان می‌کند. مثلاً وقتی سهراب سپهری می‌گوید: «به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید، مبدا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من» او حس تنهایی خود را به چینی نازکی تشبیه می‌کند که بسیار ظریف و شکننده است. در نتیجه این استعاره به تجربه تنهایی ماهیتی شاعرانه می‌بخشد و از آن آشنایی زدایی می‌کند.

سطح دوم آشنایی زدایی در سطح مفهوم رخ می‌دهد. به این معنا که اثر ادبی جایگاهی برای تولید مفاهیم تازه می‌شود. مثلاً آثار سهراب سپهری سرشار از این مفاهیم بدیع و شگرف است که هریک از تجربه عادی زندگی آشنایی زدایی می‌کند. مفاهیمی همچون حجم سبز، جیغ بنفش، مرگ رنگ، آوار آفتاب، قانون چمن، جنگ خونین انار و دندان، سفر ماه به حوض، صدای نفس باغچه و دهها مفهوم زیبای دیگر در آثار سپهری همگی مصادیق موفق برای آشنایی زدایی از

ادبیات به ما امکان می‌دهد که زیبایی‌های جهان را بهتر ببینیم و بیشتر بشناسیم. زیرا زیبایی همیشه آشکار نیست. چشمی زیبایی شناس باید زیبایی را در متن زندگی کشف کند. یافتن و بازنمایی زیبایی هنری است که باید به تدریج آموخت. باید سرکلاس هنرمندی همچون عباس کیارستمی نشست و از او الفبای زیبایی شناسی را آموخت که چگونه می‌توان در جریان آرام و آشنای زندگی این همه شگفتی یافت. به همین دلیل ادبیات عرصه‌ای برای یادگیری مهارت‌های زیبایی شناسی است. در نتیجه ادبیات ریشه همه هنرهاست. مثلاً یک فیلم خوب بیش از هر چیز به یک فیلمنامه خوب نیاز دارد. بی تردید همه عوامل تولید یک فیلم سینمایی در تولید آن مشارکت دارند. از کارگردان تا فیلمبردار و طراح لباس و صحنه و غیره. اما همه چیز حول محور فیلمنامه می‌چرخد. تا فیلم‌نامه خوبی در کار نباشد همه این ابزار و تکنیک‌ها بی‌فایده است. اغلب شاهکارهای تاریخ سینما نیز اقتباس از آثار

زندگی اطراف ماست. سومین سطح آشنایی زدایی در قالب اشکال ادبی ظاهر می شود. هرژانر ادبی قلمرویی برای خلاقیت است. به عنوان نمونه زمانی که نیما یوشیج ساختمان شعرنورا بنا کرد افقی تازه در شعر کهن فارسی گشود و ماهرانه از ظرفیت های زبان فارسی در این قلمرو پرده برداشت. در مدتی بسیار کوتاه نیز شاعرانی همچون اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، احمد شاملو، هوشنگ ابتهاج، فریدون مشیری و بسیاری دیگر این قلمروی تازه را به اوج رساندند.



ادبیات، تجربه زیستن در اقلیم حضور

ادبیات همچون قلمرویی فرا زمینی است که در آن جنس زمان و مکان با آنچه ما می شناسیم متفاوت است. در اقلیم ادبیات زمان و مکان ماهیتی سیال و غیر خطی دارد. در نتیجه اهالی سرزمین ادبیات همیشه به تمامیت آن دسترسی دارند. دیروز و امروز و فردا در آنجا بی معناست. همانطور که دور و نزدیک معنای معمول خود را از دست می دهد. مثلاً برای دوستداران ادبیات فارسی فردوسی که هزار سال پیش از ما زیسته متعلق به گذشته نیست. چون هر آنچه او در شاهنامه سروده روایتی از زندگی امروز ماست. ما با همه مفاهیمی که او در داستان های شاهنامه معرفی می کند سرو کار داریم و نمونه های آن را در دنیای معاصر می بینیم. هر کدام از شخصیت های اسطوره ای شاهنامه نشانه و نمادی از مفاهیم و مصادیقی محسوب می شوند که همیشه در جامعه انسانی بوده و هستند. بنابراین، سادگی سیامک، هوشمندی هوشنگ، غرور جمشید، ظلم ضحاک، شجاعت کاوه، عدالت فریدون، حسادت سلم و تور، آزادگی ایرج، ستمکاری افراسیاب، بلاهت کیکاوس، مظلومیت سیاوش، صلابت سام، ذکاوت زال، رشادت رستم، شرارت شغاد و همه شخصیت های نیک و بد دیگر شاهنامه امروز در سراسر جهان وجود دارند. هنوز گرسیوز در حال بدگویی از سیاوش است و

پیران و اغریث می کوشند افراسیاب را نصیحت کنند تا از ستمگری دست بردارد. هنوز بیژن دل در گرو عشق منیژه دارد و زال دلباخته رودابه است. هنوز کیکاووس مشغول خیال بافی و اسیر غرور است و بانا بخردی خود دیگران را به دردسری اندازد. هنوز اسفندیار در میانه دوراهی پیروی از پدری ستمکار همچون گشتاسب و مبارزه با دلاور یگانه ای همچون رستم تردید دارد. هنوز لنبک مهمان نواز و براهام خسیس در شهرها و روستاهای دنیا زندگی می کنند. اما کسانی که شاهنامه را خوانده اند از سرگذشت آنان خبر دارند و از سرنوشت آنان پند می گیرند و همین دوراندیشی دستاوردی است که ادبیات به ایشان هدیه می کند. در نتیجه شاهنامه متعلق به گذشته نیست. شاهنامه اثری برای امروز و هنوز است.

زیرا آثار کلاسیک ادبی جهان به سرشت آدمی می پردازند و به همین دلیل به ظرف زمان و مکان محدود نمی شوند. داریوش شایگان از استعاره «اقلیم حضور»

برای این مفهوم استفاده می‌کند و در بیان تاثیر پنج شاعر بزرگ ایران (فردوسی، خیام، مولوی، سعدی و حافظ) در کتاب «پنج اقلیم حضور» می‌نویسد: این پنج شاعر در کنار یکدیگر منظومه-ای را به وجود می‌آورند که نزد هر ایرانی اهل ادب زنده و حی و حاضر است. به همین جهت این شاعران در نظر فرد ایرانی، بزرگانی متعلق به روزگاران گذشته نیستند، بلکه مخاطبانی دائمی و همیشه حاضرند.» (ص. ۱۴-۱۵).

مکان هم در قلمرو ادبیات معنای دیگری دارد. زیرا ادبیات سرزمین بی مرز است. ملاک‌هایی نظیر ملیت، مذهب، زبان، نژاد نیز اهالی دنیای ادبیات را از هم جدا نمی‌کنند. مثلاً وقتی من رمان «کافکا در کرانه» را می‌خوانم دیگر برایم مهم نیست که هاروکی موراکامی اصالتاً ژاپنی است، در انگلستان بزرگ شده و این رمان را به انگلیسی نوشته است. من ترجمه سلیس و روان مهدی غبرایی را می‌خوانم و از محتوای ارزشمند کتاب لذت می‌برم. در مثالی دیگر من حافظ را دوست دارم نه به این خاطر که با من هموطن است یا به فارسی سخن گفته است. بلکه حافظ را برای آنچه گفته دوست دارم. برای نگاه زیبایش به زندگی، برای بازتاب حقیقت در شعری که سروده و به خاطر همه مفاهیم گرانقدر و عمیقی که در اشعارش کوه‌مند او وجود دارد.

سخن می‌گوید. به ما کمک می‌کند که آنچه را در خطر غبار فراموشی است به یاد آوریم. قصه آدم‌های گذشته را روایت می‌کند تا با آنان همذات‌پنداری کنیم و خویشتن خویش را در آینه سرگذشت آنان ببینیم. افزون بر این، ادبیات از امور جاری و روزمره آشنایی‌زدایی می‌کند و به آن رنگ و روشنی می‌بخشد.

کسانی که تجربه همزیستی با ادبیات را دارند، از این تجربه‌ها بسیار بهره برده‌اند و بی‌نیاز از تشریح فایده‌های آن از سرچشمه زلال آثار ادبی ناب جرعه‌های زلال معرفت می‌نوشند. خوشبختانه آثار ادبی هم بسیار متنوع و گوناگون هستند. شعر، رمان، داستان کوتاه، قصه‌های عامیانه، افسانه، نمایشنامه، زندگی‌نامه، سفرنامه، ترانه، طنز و سایر گونه‌های ادبی مجموعه‌ای عظیم فراهم کرده است که در نهایت هر کسی با هر سلیقه‌ای می‌تواند اثر دلخواه خود را در این گنجینه جهانی بیابد. این متن را با نقل قولی از زنده‌یاد عباس کیارستمی به پایان می‌برم: «نمی‌دانم «هنر والا» چیست. فقط فیلم‌ها و اشعار، نقاشی و ادبیاتی را سراغ دارم که در مقاطع مختلف زندگی‌ام به من چیزهایی آموخته‌اند و ما را به جهت‌های تازه-ای کشانده‌اند. و در آنها زیبایی بوده است» (ص. ۱۱۷). درود بر دوستداران ادبیات و زنده باد ادبیات!

منابع

- شایگان، داریوش. (۱۳۹۳). پنج اقلیم حضور: بحثی درباره شاعرانگی ایرانیان. تهران: فرهنگ معاصر.
- کرونین، پال. (۱۳۹۴). سرکلاس با کیارستمی. ترجمه سهراب مهدوی. تهران: چاپ و نشر نظر.
- منصوریان، یزدان. (۱۳۹۶). آنان که شورمندانه با عدم گلاویز می‌شوند. سخن هفته لیزنا. <https://www.lisna.ir>
- می، رولو. (۱۳۹۲). شجاعت خلاقیت. ترجمه حسین کیانی، تهران: نشر دانژه.
- یوسا، ماریو بارگاس. (۱۳۹۴). چرا ادبیات؟ ترجمه عبدالله کوثری. تهران: انتشارات لوح فکر.

سخن پایانی

ما به ادبیات نیاز داریم زیرا زندگی بدون ادبیات خیلی چیزها کم دارد. زندگی در غیاب شعر، رمان و داستان کسالت بار و ملال‌آور است. وقتی از روزمرگی خسته و ملول می‌شویم، ادبیات از راه می‌رسد و به ما شور و شوقی تازه می‌بخشد. وقتی ناامیدی در کمین نشسته، امید تازه به ارمغان می‌آورد. وقتی پوچی پدیدار می‌شود و بیهودگی زندگی را به رخ می‌کشد، معناهای تازه می‌آفریند. ادبیات در اوج تنهایی می‌آید و در کنارمان می‌نشیند و برایمان از مهرورزی و مهربانی